

## قسمت عمده ادبیات باستانی مصر ادبیات دینی است

داستانهای کوتاهی که در میان بقایای ادبیات مصری به دست ما رسیده، فراوان و بسیار متنوع است. در ضمن آنها قصه های شگفت انگیز اشباح و معجزات و قصه های ساختگی جذابی به نظر می رسد که، از لحاظ سبک نگارش و شباهت به حقیقت، از داستانهای پلیسی که در زمان حاضر مایه خرسندی خاطر سیاستمداران است، کمتر به نظر نمی رسد.

بیشتر آنچه از ادبیات مصری قدیم بر جای مانده به خط "مقدس" نوشته شده، و آنچه باقی مانده چندان فراوان نیست، و تنها از روی همین است که باید نسبت به ادبیات باستانی مصر حکم کنیم؛ البته در چنین حکمی تصادف کور سهم فراوانی خواهد داشت. شاید، با گذشت زمان، چنان شده است که اثر بزرگترین شاعران مصر از بین رفته و تنها آثار شاعران درباری به دست ما رسیده باشد. گور یکی از کارمندان دولتی بزرگ سلسله چهارم، صاحب قبر را به نام "منشی کتابخانه" معرفی کرده است؛ ما نمی دانیم که آیا آن کتابخانه براستی انباری از کتابها و آثار ادبی بوده، یا انبار پرگرد و غباری بوده است که اسناد و سجلات عمومی در آن نگاهداری می شده. قدیمترین چیزی که از ادبیات مصری مانده "متنهای اهرام" است، که عبارت است از موضوعات دینی که بر دیوارهای پنج هرم از هرمهای سلسله پنجم و ششم نقش شده. کتابخانه هایی به دست آمده است که تاریخ آنها به ۲۰۰۰ ق م می رسد؛ این کتابخانه ها عبارت از طومارهای پیچیده ای از پاپيروس است که در داخل کوزه های عنوان دار جای دارد و آنها را، مرتب، در طبقات مختلف کتابخانه چیده اند. از یکی از این کوزه ها، قدیمترین شکل قصه سندباد بحری به دست آمده، و اگر آن را صورت قدیمی قصه روبنسون - کروزوئه بنامیم شاید بیشتر به حقیقت نزدیک شده باشیم.

"داستان ناخدایی که کشتی او تکه پاره شده" قطعه ای از شرح حال ناخدایی است که خود وی نوشته و بسیار خوش تعبیر و باروح است. این ناخدای پیر، که با بیانی همانند دانته سخن می راند، می گوید: "چه اندازه مایه شادی است که آدمی چون از مصیبتی برهد، آنچه را بر وی گذشته حکایت کند." این ملاح در آغاز داستان چنین می گوید:

پاره ای از حوادث را، که هنگام رفتن به معادن شاهی بر من گذشت، برای تو نقل می کنم. در آن هنگام که بر کشتی به طول ۵۵ متر و عرض ۱۸ متر قرار گرفتم، در آن ۱۲۰ نفر از بهترین دینوردان مصری قرار داشتند، آثار ظاهری آسمان و زمین را می توانستند بخوانند، و دلهای آنان سخت تر از دل شیر بود. طوفانها و گردبادها را، پیش از آنکه برسد پیش بینی می کردند.

گردبادی، در آن هنگام که در دریا بودیم، بر ما وزید... باد ما را پیش راند و چنان بود که گویی در برابر باد در حال پروازیم... موجی به بلندی ۸ زراع برخاست... آنگاه کشتی شکست و هیچ یک از کسانی که در آن بودند نجات نیافتند. موج مرا به جزیره ای انداخت که سه روز به تنهایی در آن به سر بردم و جز قلب خویش یار و یآوری نداشتم. در زیر درختی می خوابیدم و سایه را در آغوش می گرفتم. پس از آن پای خود را دراز کردم تا ببینم چه چیز می توانم بیابم و در دهان بگذارم. پس درخت انجیر و انگور و انواع تره ظریف یافتیم... در آن، ماهی و مرغ هم بود، و هیچ چیز در آنجا نقصان نداشت... چون برای خود آتشزنه ای ساختم، با آن آتش افروختم و برای خدایان قربانی بریان کردم.

داستان دیگری آنچه را بر کارمندی به نام سینوحه گذشته نقل می کند. این شخص، پس از مرگ آمنحت اول، از مصر گریخته در خاور نزدیک از شهری به شهری می رفت و، با وجود ثروت و نامی که به دست آورده بود، از دوری وطن رنج فراوان می برد. عاقبت آنچه را که به دست آورده بود رها کرد و به مصر بازگشت و در این بازگشت سختی فراوان دید. در این داستان چنین آمده است:

ای خدا، هر که هستی، که به من فرمان مسافرت داده ای، دوباره مرا به خانه (یعنی به فرعون) باز گردان. شاید به من اجازه می دهی تا جایی را ببینم که دل من در آن جای دارد. چه چیز برای من بزرگتر از آن است که جسد من آنجا به خاک سپرده شود که به دنیا چشم گشوده ام؟ به من مدد کن! امیدوارم که خیر به من برسد و خدا مرا رحمت کند.

سپس وی را در وطنش می بینیم که خسته و مانده و غبارآلود، پس از مسافرت طولانی در بیابان، بازگشته و بیم آن دارد که به واسطه طول مدت غیبت از کشوری که مردمش - مانند مردم دیگر کشورها - آن را تنها کشور متمدن در عالم می دانند، فرعون او را بیازارد. ولی فرعون از او درمی گذرد و به وی هدیه ای از انواع عطرها و روغنهای می بخشید:

در خانه یکی از پسران شاه منزل کردم، که در آن بهترین اثاث و یک حمام وجود داشت... بار سالهای دراز از دوش من برداشته شد؛ صورت مرا تراشیدند و موهای مرا شانه زدند، باری از شوخ به صحرا ریخته شد، و لباسهای کهنه را به کسانی دادند که در شنها رفت و آمد می کردند. بر من بهترین لباسهای کتانی پوشاندند و مرا با نیکوترین روغنهای چرب کردند.

داستانهای کوتاهی که در میان بقایای ادبیات مصری به دست ما رسیده، فراوان و بسیار متنوع است. در ضمن آنها قصه های شگفت انگیز اشباح و معجزات و قصه های ساختگی جذابی به نظر می رسد که، از لحاظ سبک نگارش و شباهت به حقیقت، از داستانهای پلیسی که در زمان حاضر مایه خرسندی خاطر سیاستمداران است، کمتر به نظر نمی رسد. نیز، در میان این آثار، حکایتهای فراوانی درباره شاهزادگان و شاهزاده خانمها و شاهان و ملکه ها دیده می شود، که از آن جمله است قدیمترین

صورت داستان " دختر خاکسترنشین " با پای کوچک و لنگه کفش گمشده اش و همسر شدن وی با پسر پادشاه نیز، در میان این آثار ادبی، بازمانده افسانه هایی دیده می شود که، به زبان جانور و مرغ، نقایص و شهوات و عواطف آدم آشکار می شود و به صورت حکیمانه ای معانی عالی اخلاقی به نظر می رسد، و خواننده چنان تصور می کند که مضامین آنها، پیش از آنکه ازوپ و لافوتن به دنیا آمده باشند، از افسانه های ایشان برداشته شده. یکی از داستانهای مصری، که حوادث طبیعی را با امور فوق طبیعی درهم آمیخته و نمونه دیگر داستانهای مصری به شمار می رود، قصه آنوپو و بی تیو است. این دو قهرمان داستان، دو برادر بودند، یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر، که با کمال خوشبختی در مزرعه خود روزگار می گذراندند؛ ولی روزی ناگهان زن آنوپو عاشق بی تیو می شود، و چون راهی به وصال برادر شوهر پیدا نمی کند، از او انتقام می گیرد و نزد شوهر بدی او را می گوید و او را به دست درازی و قصد بد متهم می سازد. خدایان و نهنگان به یاری بی تیو برمی خیزند، ولی وی از آدمیزاد بیزار و گریزان می شود و برای اثبات بیگناهی خویش خود را ناقص می کند و از همه دوری می جوید و مانند تیمون آتنی به جنگلی پناه می برد. در این جنگل قلب خود را، در بالای درختی بر بلندترین گل می گذارد که دست کسی به آن نرسد. خدایان بر تنهایی او رحمت می آورند و زن بسیار زیبایی برای او می آفرینند؛ رود نیل عاشق این زن می شود و تاری از گیسوی او می رباید. این تار مو با آب می رود و به دست فرعون می افتد و از بوی آن مست می شود و به کسان خود فرمان می دهد تا صاحب گیسو را جستجو کنند. این زن را پیدا می کنند و نزد فرعون می آورند که او را به همسری خود برمی گزیند. فرعون بر بی تیو رشک برده، مأمورانی می فرستد تا درختی را که بی تیو دل خود را بر آن گذاشته، ببرند، و چنین می کنند؛ چون گل بر زمین می افتد، بی تیو می میرد. توجه داشته باشید که تفاوت ذوق ادبی نیاکان ما با ذوق ادبی ما تا چه حد اندک است!

قسمت عمده ادبیات باستانی مصر ادبیات دینی است؛ و قدیمترین قصاید مصری همان سرودهای دینی است که به نام " متنهای اهرام " نامیده می شوند. شکل این اشعار قدیمترین شکلی است که شناخته شده، و عبارت از آن است که یک معنا را به عبارتهای مختلف بیان کنند؛ شعرای عبرانی این راه و رسم را از مصریان و بابلیان گرفته و در " مزامیر " جاودانی ساخته اند. در دوره انتقال از سلطنت قدیم به سلطنت میانه، رفته رفته، ادبیات مصری رنگ دنیایی و " ناپاک " را پیدا کرده است. در یک قطعه پاپیروس قدیم اشاره مختصری به ادبیات عاشقانه به نظر می رسد؛ چنان است که یکی از نویسندگان دوره سلطنت قدیم، از تنبلی، تمام نوشته این پاپیروس را پاک نکرده و بیست و پنج سطر از آن برجای مانده، که قصه ملاقات رع

با یکی از الاهیگان را برای ما نقل می‌کنند از آن زمان، غزلیات و اشعار عاشقانه زیبا فراوان به دست است، بر روی صدفی که از سلسله نوزدهم یا بیستم باقی مانده، از تارهای کهن عشق، نوای تازه ای به این صورت بیرون آمده است:

عشق محبوبه من بر ساحل رود در جست و خیز است.

نهنگی در سایه کمین کرده است؛

ولی من به آب داخل می‌شوم و از موج نمی‌هراسم.

شجاعت و نیروی من بر نهر می‌چربد،

و آب، در زیر پای من، همچون خاک است،

چه عشق او به من نیرو بخشیده است.

محبوبه برای من همچون کتاب دعا و طلسمی است.

در آن هنگام که آمدن معشوقه را می‌بینم، دلم شاد می‌شود،

قلب من از شادی لبریز می‌شود... چه محبوب من آمده است...

این نوشته را ما از پیش خود تقسیم بندی کرده و به صورت مصراعهایی درآورده ایم، و گرنه، در اصل نسخه چیزی نیست که دلیل بر شعر بودن یا نثر بودن آن باشد. مصریان این نکته را نیک آگاه بوده اند که موسیقی و احساسات دو رکن اساسی شعر است، و چون نغمه موسیقی و عاطفه و احساس پیدا می‌شده، دیگر صورت خارجی شعر هرگز برای آنها اهمیتی نداشته است. با وجود این، در بعضی از نوشته‌ها، وزن و آهنگی وجود داشته است. پاره ای اوقات، شاعر هر جمله یا بند را با همان کلمه که سایر جمله‌ها و بندها را با آن آغاز کرده بود آغاز می‌کند، و جناس لفظی به کار می‌برد، و کلماتی را در ضمن شعر می‌آورد که، از حیث لفظاً، مشابه یکدیگرند و، در معنی، با هم اختلاف دارند. از روی متنهای موجود چنین برمی‌آید که مراعات سجع و شباهت لفظی کلمات در نویسندگی، امری است که به اندازه اهرام مصر سابقه تاریخی دارد. به هر صورت، همین اشکال ساده برای مصریان کافی بوده، و شاعران می‌توانستند به وسیله آنها انواع گوناگون عشق و ورزی افسانه ای را، که نیچه از مخترعات تروبادورها می‌داند، بیان کنند. از پاپیروس هریس بخوبی برمی‌آید که زن مصری نیز می‌توانسته است، مانند مرد مصری، چنین، احساسات و عوارض خود را آشکار سازد:

من نخستین خواهر توام،

و تو برای من همچون گلشنی هستی

که من، در آن، گلها

و گیاههای معطر را کاشته ام.

و من قنات آبی به این باغ آورده ام

که، چون باد سرد شمال بوزد،

دستت را در آن بگذاری.

و این جای زیبایی است که در آن با هم گردش می کنیم،

و چون دست تو در دست من جای دارد،

هر دو فکر می کنیم و هر دو خرم دلیم،

از آن جهت که با هم راه می رویم.

شنیدن صوت تو مرا مست می کند،

و زندگی من، همه، بسته به گوش دادن به سخنان توست.

دیدن روی تو

برای من بهتر از خوردن و آشامیدن است.

چون به این قسمتهایی که از مجموعه آثار قدیم باقی مانده نظر کنیم، تنوع آنها مایه تعجب می شود. در میان این آثار، نامه های اداری، اسناد قضایی، قصه های تاریخی، دستورالعملهای سحر و جادو، سرودهای دینی، کتابهای مذهبی، اشار عاشقانه و رزمی، داستانهای عشقی کوتاه، اندرزنامه های اخلاقی، و مقالات فلسفی، همه، یافت می شود. به طور خلاصه باید گفت که در ضمن آنها همه چیز، جز نمایشنامه و اشعار حماسی، وجود دارد؛ اگر کمی تسامح باشد، می توان گفت که از این نوع آثار هم نمونه هایی دیده می شود. تاریخ فتوحات شگفت انگیز رامسس دوم، که با حوصله تمام بر روی آجرهای ستون بزرگ اقصا نقش شده، لااقل از حیث یکنواختی و درازی، شکل و رنگ اشعار حماسی را دارد. در نوشته موجود بر نقش موجود بر نقش دیگری رامسس چهارم از آن لاف می زند که، در یک بازی، از اوزیریس در برابر ست دفاع کرده و زندگی را به اوزیریس بازگردانیده است؛ باید بگوییم که آن اندازه اطلاعات در اختیار نداریم تا بتوانیم، درباره این اشاره، تفصیل بیشتری بدهیم.

وقایع نگاری در مصر به اندازه خود تاریخ قدمت دارد؛ حتی شاهان دوره ماقبل سلسله ها اسناد و گزارشهای تاریخی را با کمال فخر و غرور ضبط می کرده اند. مورخان رسمی در حمله های جنگی شاهان همراه ایشان بودند، ولی چنان می نمایند که شکستهای ایشان را نمی دیده، بلکه تنها پیروزیها را ثبت می کرده، یا از پیش خود، چیزهایی به عنوان فتح و کشورگشایی به هم می بافته اند- هنر تاریخ نویسی، حتی در آن روزگار دور، عنوان هر آرایشگری و زیباسازی و قلب ماهیت داشته است. از سال ۲۵۰۰ ق م، دانشمندان مصری فهرستهایی از اسامی شاهان می نوشتند و از روی سلطنت هر شاه، برای حوادث، تاریخ می گذاشتند و پیشامدهای مهم هر دوره سلطنت و هر سال را ثبت می کردند. در آن هنگام که تحوطمس سوم به پادشاهی رسید، این نوشته ها به صورت تاریخهای مدونی درآمد که از احساسات وطن پرستانه سرشار بود. در دوره سلطنت میانه، فیلسوفان چنان می پنداشتند که انسان و خود تاریخ، هر دو، روزگار درازی را گذرانده و پیر شده اند، و بر جوانی نیرومند نژاد خود افسوس می خوردند. دانشمندی به نام خچیر- سونبو، که در سال ۲۱۵۰ ق م، در زمان سلطنت سنوسرت دوم می زیسته، از این می نالد که هر چه باید گفته شود گفته شده، و برای او کاری جز تکرار گفته های گذشتگان نمانده است. این شخص با کمال تأسف چنین می گوید: "ای کاش کلماتی می یافتم که مردم آنها را نمی شناختند؛ و جمله ها و افکار را به زبان تازه ای می آوردم که دوره آن منتفی نشده باشد؛ و مجبور نمی شدم چیزهایی را که صدها بار تکرار شده بازگو کنم- کاش می توانستم چیزهایی بیاورم که تازه باشد و باعث خستگی نشود، و از آن جمله نباشد که پدران ما از پیش گفته اند.

دوری زمان ادبیات باستانی مصر از ما سبب آن است که نتوانیم تنوع و تغییری را که با گذشت زمان در آن پیدا شده درک کنیم؛ همان گونه که تشخیص اختلافات فردی، میان ملت‌هایی که با آنها آشنایی نداریم، برای ما دشوار است و از درک آن عاجزیم. با وجود این، باید دانست که ادبیات مصری، در ضمن تطور و تکامل دور و دراز خود، نهضتها و تغییر شکلهایی داشته است که از آنچه بر ادبیات اروپایی گذشته دست کمی ندارد. زبان مکالمه در مصر، با مرور زمان، رفته رفته تغییر شکل پیدا می کرد، همان گونه که زبان تکلم اروپا پس از آن نیز چنین بوده است؛ کار این زبان در آخر به جایی رسید که چیزی جز آن بود که کتابها و نوشته های دوره سلطنت قدیم را با آن نوشته بودند. مؤلفان تا مدتی با زبان و لغات باستانی چیز می نوشتند و دانشمندان، در مدارس، آن را تعلیم می داند، و شاگردان ناچار بایستی "ادبیات قدیم" را به کمک کتابهای صرف و نحو و لغت، و گاهی از روی ترجمه های زیرنویس میان سطور، به زبان معمولی فهم کنند. در قرن چهاردهم قبل از میلاد، مؤلفان و نویسندگان مصری بر این جمود و تقلید حقارت آمیز از سنت گذشته عصیان کردند و به همان کاری دست زدند که

دائمه و چاسر پس از ایشان کرده اند؛ یعنی به نوشتن با زبان متعارف میان مردم پرداختند؛ سرود خورشید معروف اخناتون به همین زبان مکالمه رایج میان مردم نوشته شد. ادبیات جدید جوان و سرور انگیز و مبتنی بر واقع بینی بود، و کسانی که در آن کار می کردند از ریشخند کردن ادبیات قدیم و توصیف زندگانی جدید لذت می بردند. پس از آن، زمانه کار این زبان تازه را نیز به نوبه خود ساخت. این زبان، در نویسندگی، رفته رفته اصول و قواعد دقیق و لطیفی پیدا کرد و حالت جمود به خود گرفت و، در تلفظ و تعبیر، پابند اصولی شد که عرف آنها را پذیرفته بود؛ به این ترتیب، عنوان زبان ادبی پیدا کرد. بار دیگر زبان نوشتن و زبان سخن گفتن از یکدیگر جدا شد، و لفظ قلم نویسی و تکلم با لفظ قلم دوباره رواج گرفت؛ چنان شد که، در دوره سلاطین سائیس، نصف وقت مدارس مصری به آموختن " ادبیات قدیم "، یعنی ادبیات دوره اخناتون، و ترجمه کردن آنها مصرف می شد. چنین تحول و تطوری در زبانهای ملی یونان و روم عرب پیش آمده و هم امروز نیز جریان دارد؛ همه چیز در حال جریان و تغییر است و جامد و بیحرکت نمی ماند، تنها دانشمندانند که هرگز تغییر پیدا نمی کنند.